

بهزاد عشقی

عشق سال‌های فیلم‌فارسی
و نوزایی سینمای ایران



مؤسسه انتشارات نگاه

تأسیس: ۱۳۵۲

فهرست مطالب

- عشق سال‌های فیلم فارسی..... ۱۱
- سال‌های فقر و سینما..... ۱۱
- سال‌های کودکی و تولد یک ستاره..... ۱۲
- سال‌های سرخ و سیاه..... ۱۴
- سال‌های سفید..... ۱۶
- سال‌های آشتی و سرخوشی..... ۱۸
- سال‌های گذار..... ۱۹
- سال‌های مشق روشنفکری..... ۱۹
- قیصر و گاو و سال‌های سرکشی..... ۲۲
- سال‌های قیصری..... ۲۴
- سیاسی می‌اندیشم، پس هستم..... ۲۷
- رازهای ماندگاری..... ۳۰
- فردین یا بهروز؟ علی بی‌غم یا قیصر؟..... ۳۳

گذشته‌گرا نیستم و هیچ‌وقت با حسرت و دریغ به گذشته نگاه نمی‌کنم. بچگی زیاد خوبی نداشتم و آن چنان که باید هم جوانی نکردم. پس برای چه باید با حسرت به گذشته بنگرم؟ اما اعتراف می‌کنم که در یک موضوع کاملاً گذشته‌بازم: سینما. گاهی به دوستان جوانم می‌گویم دلم برایتان می‌سوزد، لذتی که ما از سینما بردیم، شما هیچ‌وقت تجربه نکردید. سینما در دوران ما به‌راستی جادو بود و فقط در سالن سینما که بی‌شبهت به یک معبد نبود، اتفاق می‌افتاد. ستارگانی را که دوست می‌داشتیم، فقط روی پرده سینما می‌دیدیم و نمی‌توانستیم هر وقت که اراده کنیم، آنها را با تلویزیون و لپ‌تاپ و تلفن همراه به خلوت خود بیاوریم. رفتن به سینما مثل به جا آوردن یک آیین بود. نمی‌توانستیم فیلم را متوقف کنیم، جلو عقب ببریم یا در میانه فیلم به خود استراحت بدهیم. اما حالا سینما به اسباب‌بازی قابل دسترسی بدل شده است که دیگر هیچ رمزوراز و جادویی ندارد.

من چهارمین فرزند خانواده خود بودم. برادر بزرگم، بیژن، نقاش بود و سینما را نیز خیلی دوست داشت. خواهر بزرگم، منیژه، اهل شعر و ادب و

عشق سال‌های فیلم فارسی

سال‌های فقر و سینما

زندگی ما تقریباً با تنگدستی می‌گذشت. دوروبری‌های ما نیز زندگی بهتری نداشتند. اکثریت با ندارها بود و پولدارها بسیار معدود و انگشت شمار بودند. در مدرسه ما اغلب بچه‌ها ژنده‌پوش بودند و شلوارهای وصله‌دار می‌پوشیدند. در این میان فقط سه چهار نفر بچه پولدار بودند. کامبیز که پدرش صاحب سینما سهیلا بود، شهریار که پدرش صاحب هتل آسیا بود، کامران که پدرش تاجر بود، سهراب که پدرش مهندس بود، شهرام که پدرش بسازفروش بود. بچه‌پولدارها بسیار عزیز بودند و مدیر و ناظم و معلم‌ها بسیار دوستشان می‌داشتند و از گل نازک‌تر بهشان نمی‌گفتند. کاش من هم پولدار می‌بودم و می‌توانستم محبوب همه باشم. انگار این آرزو پاسخش را گرفت و من هم محبوب شدم. اما محبوبیت من از پول پدر نبود، از انشاهایی بود که می‌نوشتم. مدیر و ناظم و معلم‌ها نوشته‌های مرا دوست می‌داشتند و می‌گفتند که این پسر در آینده حتماً نویسنده خواهد شد. مادرم گذشته‌باز بود و معمولاً با حسرت از دوران کودکی خود یاد می‌کرد. پدرش تاجر جواهر بود و برایش آرزوهای طلایی داشت و در دوران رضاشاهی اسمش را در مدرسه‌ای آمریکایی نوشته بود و دوست می‌داشت که دخترش دکتر و استاد